

می‌توانیم به هر کجا که دلخواه‌مان باشد سفر و هر آنجا که بخواهیم سکونت اختیار کنیم. لیکن به راهی بیاندیشیم که منزل و ماوای قدیم نیز از دست نرود؛ به طریقی بیاندیشیم که این آبگیر ناچیز را که زادگاه ماست محفوظ نگه داریم و سرگردان در آبگیرهای جهان نشویم، چه هیچ آبگیری دائماً بسی صیاد نخواهد ماند.

ماهی دوم گفت: به راستی که سخنان بسیار قصار همین‌ها هستند. از آبگیر عزیز و محبوب دفاع کردن و تا آخرین نفس، پرچم این گودال آب را برافراشته نگه داشتن. حقا که تو جانوری بسیارذکی هستی. «لیکن» فرصتی بدهیم شاید دوست بزرگ ما نظرش خلاف این باشد زیرا که وی پیرتر است و آبگیر دیده‌تر. **ماهی نخستین گفت:** عظمت سخنان این دوست بر هیچ ذی‌حیاتی پوشیده نیست و حد همین است سخن دانی و دانائی را. «لیکن» شاعر ماهی صفت ما فرموده است:

بهشت آنجاست کسازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد
و اینک، صیاد در پس است و اسارت در پیش. و بیش از این
تعلل روا نباشد. من هم‌اکنون راهی آبگیرهای دیگر خواهم شد و
تن به مخاطره نخواهم افکند.

ماهی دوم گفت: به راستی که حد بلاغت شناختم و قدر تجربه دانستم. برآنچه دوست بزرگ ما گفت کلمه‌ای نمی‌توان افزود؛ چه هنگامی که سخنی با شعر قدما آراسته گردد اصولاً و اساساً جواب ندارد و فی‌الواقع بسیاری از اشعار قدما فقط به همین درد می‌خورد. «لیکن» از آنجا که گفته‌اند: «الصبر مفتاح الفرج» نیکوتر آن باشد که صبر پیشه کنیم و عجله روا مداریم.

ماهی اول چون این سخن بشنید سخت بخندید و گفت: تو صیادان نمی‌شناسی و سخن به مرتبت عقل نمی‌گویی. پس همان بهتر که هرکس به صلاح خویش راه جوید و از مشاورت چشم

پوشد. این بگفت، بار سفر بر دوش نهاد و از معبر تنگت بگریخت
و جان به سلامت برد.

معلم: یکی از شما می‌تواند نتیجه‌ی اخلاقی این قسمت از دیگته‌ی امروز
را بگوید؟
یکی از شاگردان: آقا ما.
معلم: بگو!
شاگرد: آقا مرکب به موقع فرار کند و دم لای تله نگذارد دست‌کم جان و
مال خودش را نجات می‌دهد و بدبخت نمی‌شود.
معلم: دنبال....

ماهی دوم همچنان در تردید و تشویش از این سوی به آن سوی
می‌رفت و از خود می‌پرسید که بگریزد و در جوی نیمه خشکی
خود را گرفتار بلایای نامنتظر سازد یا تن به قضا دهد و بماند
تا ظهور صیاد.

چون آفتاب پرآمد ماهی‌گیر از راه رسید. معبر تنگت را
ببست، دام نهاد و در انتظار نشست. ماهی مرده که روزگار را
چنین دید و دانست که اگر تعجیل روا مدارد مرگت او را به کام
خود خواهد کشید و طعمه‌ی ماهی تاوه‌اش خواهد کرد به فکر
حیله‌ای افتاد تا او را از این دام بلا برهاند. پس تنها راه چاره
در آن دید که خود را به مردن زند و بر سطح آب آید و نفس در
سینه حبس کند و همچنان بر آب بماند. زیرا ماهی دوم از مذهب
صیاد خبر داشت و می‌دانست که ماهی مرده در نظر وی حرام
است. پس چنین کرد و بر آب آمد. صیاد ماهی را از آب بر گرفت
و به گوشه‌ای افکند. ماهی بیچاره همچنان که تن به خاک می‌سائید
و به تمامی ذو حیاتین دشنامهای خلاف ادب می‌داد خویشتن به جوی
رسانید و جان از مهلکه به در برد.

معلم: حالا یکی از شما نتیجه‌ی اخلاقی این قسمت را بگوید.
یکی از شاگردان: اجازه داریم؛ آقا نتیجه‌ی اخلاقی این قسمت اینست

که اولاً تا وقت باقیست باید فرار کرد. ثانیاً اگر آدم نعش بشود و نشان بدهد که وجودش مثل يك مرده بی‌خاصیت است هیچکس کاری به کار آدم ندارد.
معلم: دنباله...

ماهی سوم که خود را تنها یافت و حد پایمردی یاران قدیم بشناخت بر آن شد تا صیاد را قانع کند که صید ماهی حقیری چون او کار پسندیده‌ای نیست. سر از آب بیرون کشید و ماهی-گیر را خطاب کرد: ای صیاد! تو را با من و این غدیر حقیر چه کار؟ در دریاها به صید پرداز و نهنگ و فیل ماهی و اسب ماهی و شیر ماهی شکارکن. طریق بزرگی و عدالت و مروت نباشد که وقت خویش با تصرف آبیگری چنین، تباه کنی و مرا به دام اندازی، که گفته‌اند: «اکابر به جنگ اصاغر نروند و هرکس باید که قدر و مرتبت خویش شناسد»

صیاد که ماهی را بر آب دید شادمان شد. دام به جانب او کشید و گرفتارش کرد. ماهی که وخامت اوضاع دریافت و دانست که صیاد زبان ماهیان نمی‌داند و در صلح و دوستی خلاصی ممکن نیست به تقلا برخاست. سر و دم به هر سوی کوبید تا شاید مخلصی یابد لیکن زمان رهائی گذشته بود. صیاد را حرکات ماهی سخت خوش آمد و خندان تقلای وی را در دام نگریست تا ماهی بیچاره جان در راه آبیگر عزیز بداد و به جهان نامعلوم شتافت.

معلم: نتیجه‌ی آخرین قسمت دیکته‌ی امروز ما چیست؟

یکی از شاگردان: آقا هرکس شجاعت داشته باشد و پایداری کند دفترش بسته است. آدم با منطق و شجاعت به سعادت نمی‌رسد.

معلم: مبصر! ورقه‌ها را جمع کن.

www.KetabFarsi.com



احمد رضا احمدی

شناسنامهٔ احمد رضا احمدی

نام: احمد رضا

نام خانوادگی: احمدی

نام مستعار:

محل تولد: کرمان

تاریخ تولد: ۱۳۱۹

محل وفات:

تاریخ وفات:

نام فرزندان طبع: روزنامهٔ شیشه‌ای،

وقت خوب عصاب،

من فقط سفیدی اسب را گریستم،

روی زین هستم،

من حرفی ندارم که فقط شما بچه‌ها باور می‌کنید

پرسشنامه

- بنظر شما نهایت بدبختی چیست؟
- که انسان با لکنت زبان امتحان جدول ضرب بدهد.
کجا را برای زیستن دوست می دارید؟
- داخل پرانتز را.
بالاترین تصور شما از سعادت دنیوی چیست؟
- که دیگر سعادت مند قمی آواز نمی خواند!
چه خطائی را زودتر توانید بخشود؟
- غلط چاپی را نه غلط املائی را زیرا اگر ما صابون را با
سین بنویسیم صابون کف نخواهد کرد.
مردانی که در داستانها می پسندید کدامند؟
- مردانی که در صفحه صد و هفتاد و چهار وارد داستان شوند
و در صد و هفتاد و پنج خودکشی کنند.
شخصیت محبوب شما در تاریخ کیست؟
- من در جغرافیا به دنبالش هستم.
زنانی که در تاریخ و یا در زندگی واقعی می پسندید کدامند؟
- نمی دانم.
زنانی که در داستانها می پسندید کدامند؟

— به من مربوط نیست.

نقاش برگزیده شما کیست؟

— تمام نقاشهای ساختمان که بد قبول هستند و نمی‌توان تشخیص داد کفش آنها سفید است و یا سیاه...

آهنگساز برگزیده شما کیست؟

— بلبللی که قناری را بعنوان آسیستانی خود قبول داشته باشد.

صفتی که در زنان می‌پسندید؟

— که عکسهای شیش در چهار را بیشتر از کارت پستال دوست داشته باشند.

فضیلتی که برمی‌گزینید؟

— برای بستن بند کفش به صندلی متصل نشویم.

مشغله‌ای که دوست می‌دارید؟

— تحلیل فلسفی دفترچه تلفن.

دلتان می‌خواست که بجای چه کسی بودید؟

— من فیلم بازی نکرده‌ام که بدانم می‌توانم به جای خود حرف بزنم یا نه.

خصلت اصلی شما؟

— دوست داشتن تمام تلفن‌های ۶ شماره‌ای که ۵ آن بوق می‌زند.

عیب اساسی شما؟

— همه اساسی است.

غایت تصور شما از خوشبختی؟

— که فیلم‌های هندی دارای زیرنویس فارسی باشد و فیلمهای

فارسی دارای زیرنویس هندی.

بزرگترین بدبختی شما؟

— که وقتی متولد شدم صفر ۸ اشغال بود.

چه رنگی را دوست می‌دارید؟

— باید از نقاشهای ساختمان پپرسم.

- چه گلی را برمی‌گزینید؟
- گلهائی که بلبل‌های شعر فارسی را هزار سال است تحمل کرده‌اند.
- چه پرنده‌ای را می‌پسندید؟
- پرنده‌ای که از دست شاعران معاصر در امان باشد.
- نویسندگان برگزیده شما کدامند؟
- مؤلف دفتر تلفن و برادران شجاعی گلستانه ...
- شاعران محبوب شما کدامند؟
- شعرائی که وقتی شعرشان تایپ می‌شود تازه شعر دارای مفهوم عاطفی می‌شود و شاعر بعد از تایپ شعر مسئول و متعهد می‌گردد!
- نامهائی که دوست می‌دارید؟
- ارج نامی که می‌شناسید و به آن اطمینان داریم — و بیوانزیم که افسوس از بازار خارج شد.
- کدام صفت را در دوستانتان بیشتر می‌پسندید؟
- اگر مرض دیسک دارند دو کلمه نخجوان و محبوب را در نامه‌های خود ننویسند زیرا این دو کلمه با پیچ و خم خود انسان را مبتلا به مرض دیسک می‌کند.
- کدام (رفرم) را بیشتر تحسین می‌کنید؟
- رفرمی که شهردار آمل باعث آن بود که الاغها لباس بپوشند.
- موهبتی را که دلتان از طبیعت می‌خواست؟
- دستگاه شور را — که باید با نمکدان اجرا شود.
- چه می‌خواستید باشید؟
- نمره عینکم همیشه نمره موقت باشد.
- چگونه دوست دارید بمیرید؟
- در زیر رادیکال — و یا داخل پرانتز و یا آخر پرانتز و یا آخر جملاتی که با جفا و وفا ختم می‌شود. و یا در هنگام عیدی که پزشک قانونی به مسافرت رفته باشد.

در حال حاضر وضع روانی شما چگونه است؟
- کوك ساعت تمام شده است.
پیام شما چیست؟
- به کوك ساعت مراجعه شود.



بیژن اسدی پور

شناسنامهٔ بیژن اسدی پور

نام: بیژن

نام خانوادگی: اسدی پور

نام مستعار: میرزا بنویس، برگ چغندر

سال تولد: ۱۳۴۵

محل تولد: بندر انزلی

محل وفات:

سال وفات:

نام فرزندان طبع: ملانصرالدین

کلمتومنه

تفریح‌نامه (با پرویز شاپور)

طنزآوران امروز ایران (با عمران صلاحی)

طنز خانگی

- نویسنده بزرگی که جهان را فتح کرده بود، بالاخره نتوانست خانه خودش را فتح کند.
- مادر برای کودک لالائی می خواند. ساعت دیواری به خواب می رود.
- مادر، کودک را به گردش می برد. عروسک غم غربت را احساس می کند.
- در خیابان کودک عروسکی را به مادر نشان می دهد. مادر خالی بودن کیف را با کودک در میان می گذارد. وقتی مادر و کودک به راه خود ادامه می دهند، قطره اشکی گوشه چشم عروسک نمایان می شود.
- کودک روز به روز بزرگتر می شود. عروسک در کودکی پیر می شود.
- کودک روی فرش دراز می کشد. گلهای قالی کودک را سر دست بلند می کنند.
- کودک از خانه خارج می شود. ساختمان وضع حمل می کند.
- کودک کنار عروسک به خواب می رود. عروسک از شوق بی خواب می شود.

- زن وضع حمل می‌کند. عروسک تولد خود را جشن می‌گیرد.
- زن که می‌آید مرد خوابیده است. مرد که می‌رود زن در خواب است. کودک از زیر لعاف با تعجب جریان را دنبال می‌کند.
- پدر کودک را شبیه خود می‌داند. مادر اعتقاد دارد کودک به او رفته است. کودک خود را شبیه عروسک می‌داند.
- کودک روز به روز بزرگتر می‌شود. پدر و مادر در کودک به قتل می‌رسند.
- افراد خانواده دیر از خواب بیدار می‌شوند. اتاق خواب طلوع را از خاطر می‌برد.
- افراد خانواده کنار سفره غذا می‌نشینند. نمکدان خوشمزگی می‌کند.
- دختر روی فرش می‌نشیند. گلستان قالی گل می‌دهد.
- دختر گونه‌های خود را قرمز می‌کند. زیبایی شعله می‌کشد.
- در روزهای بارانی، سایه‌ام را به مرخصی می‌فرستم.
- مرد از سفر به خانه می‌آید. جاده به بن‌بست می‌رسد.
- زن اتاق را جارو می‌کند گل‌های پانیزی قالی را ترک می‌کنند.
- زن شیشه‌ها را پاک می‌کند. شیشه خود را در هوا مخفی می‌کند.
- زن پنجره اتاق را باز می‌کند. اتاق نفسی به راحتی می‌کشد.
- زن برای خرید از خانه خارج می‌شود. آشپزخانه لب‌های خود را می‌لیسد.
- زن در آشپزخانه سبزی خورد می‌کند. بهار زیر ضربات ساطور به قتل می‌رسد.
- زن سفره غذا را پهن می‌کند. بشقاب خالی از خجالت در سفره حاضر نمی‌شود.
- زن در غم عزیزان اشک می‌ریزد. دستمال کاغذی غرق می‌شود.
- زن بافتنی می‌بافد. زمستان بر خود می‌لرزد.

- زن خیاطی می‌کند. پیراهن متولد می‌شود.
- مرد صبح زود از خواب بیدار می‌شود. چشمان مرد زودتر از خورشید طلوع می‌کنند.
- مرد دیر از خواب بیدار می‌شود. تختخواب از خستگی به خواب می‌رود.
- مرد با عجله از خانه خارج می‌شود. خانه به سرعت مرد را ترک می‌کند.
- مرد سیگار را با فندک روشن می‌کند. سیگار از زندگی ماشینی می‌نالد.
- مرد دیر وقت به خانه می‌آید. پنجره اتاق خواب چشم از کوچه نمی‌گیرد.
- مرد به زن تشر می‌زند. زن سر مرد فریاد می‌کشد. واژه‌ها در هم گره می‌خورند.
- مرد حرفهای خود را درست می‌داند. زن گفته‌های خود را صحیح می‌داند. صفحه‌حوادث روزنامه قضاوت را به عهده می‌گیرد.
- دزد آهسته وارد خانه می‌شود. خانم بزرگت شیشه‌ عمر خود را مخفی می‌کند.
- پیرمرد عینکش را از چشم می‌گیرد. نگاه پیرمرد جلوی پایش سقوط می‌کند.
- پیرمرد خسته روی نیمکت پارک به استراحت می‌پردازد. خستگی پیرمرد، کمر صندلی را می‌شکند.
- پیرمرد روی نیمکت پارک می‌نشیند. برگت پائیز به ملاقات می‌آید.
- قبل از آمدن هیزم‌شکن، تنهائی کمر تک‌درخت را می‌شکند.
- خورشید غروب می‌کند. خانم بزرگت با نگرانی سایه‌اش را جستجو می‌کند.
- خانم بزرگت عینکش را به چشم می‌زند. عینک جائی را

نمی بیند.

□ خانم بزرگ کنار تختخواب چرت می زند. مرگ پشت تختخواب کمین کرده است.

□ خانم بزرگ در بستر بیماری افتاده است. قطره چکان می گیرد.

□ خانم بزرگ در بستر مرگ افتاده است. عکس جوانی خانم بزرگ در قاب پڑمرده می شود.



رضا گنجه‌ای

شناسنامهٔ رضا گنجه‌ای

نام: رضا

نام خانوادگی: گنجه‌ای

نام مستعار: بابا شمل

محل تولد: تبریز

تاریخ تولد:

محل وفات:

تاریخ وفات:

نام فرزندان طبع: هفتده نامهٔ بابا شمل

درددل باباشمل

راستی سرپیری و معرکه گیری! آخر عمری خوب برو بچه ها شاخ تو جیب ما گذاشتند و باباشمل را با این ریش و پشم تو گود انداختند. هی گفتند: بنویس، بابابنویس! هر چه می بینی بنویس؛ هر چه می شنوی بنویس! حالا ننویسی پس کی بنویسی!

ما هم کم کم باورمان شد و گفتیم علی الله می نویسیم تا ببینیم چه از آب درمیاد. تو این ملک که غیر از مرحوم میرزا جهانگیرخان کسی از نوشتن صدمه ندیده است. هر کس دو کلمه دری وری نوشت وزیر شد، وکیل شد، هر کس سه سطر بند تنبانی ساخت، اوستای معلمخانه شد. هر کس کوره سوادى داشت، کتاب نوشت و (حق التعلیف!) گرفت.

تمام این فکرها را کردیم و بسم الله گفتیم و شروع کردیم به نوشتن. دو سه هفته هم پشت سرهم نوشتیم.

اما! ... اما! ... حالا دیگر سر گاو تو خمیره گیر کرده است، حالا تازه ملتفت می شویم که بچه مچه ها چه حقه ای به ما زده اند، این ناقلاها عجب پوست خربزه زیر پای ما انداخته اند! الهی آنهاى که ما را تو این خط انداختند خیر از جوانی نبینند! الهی تمام عمر، نان سواره باشد و اینها پیاده.

خوب بچه‌ها! این چه دسته‌گلی بود واسه ما آب دادید. مگر تو این شهر کار قحط بود انسان برود روزنامه نویسی کند؟ مگر تو این ملک می‌شود روزنامه نوشت؟ مگر با این هارت و هورت‌ها و حکومت نظامی می‌شود جیک زد؟ مگر با بودن این وکلای نازک نارنجی می‌شود حرف زد؟ مگر به این مردم نثر می‌شود گفت بالا چشمتان ابروست؛ کسی هم نیست که از آنها بپرسد بابا مگر ما چه گفتیم که شما از کوره در رفتید؛ ما که چیزی نگفته‌ایم. ما که هنوز از هزارتا یکی را هم نگفته‌ایم.

والله خوب نیست، به خدا خوب نیست، آدم نباید این قدر دلش نازک باشد، اشکش تو آستینش باشد، حرف نزده غوره بچلانند.

انسان چرا همه‌اش از ایلدرم و بلدرم بگوید و رجز بخواند؛ چرا نباید از دیگران پند بگیرد، چرا نباید حرف حسابی سرش بشود؟

به جان یکی یک دانه‌ام حرف زدن تو این ملک از نان گرفتن و نفت خریدن هم سخت‌تره.

همه‌اش باید این‌ور و آن‌ور حرف را پایید که به دماغ لله باشی برنخورد. بدبختی هم این جامست که دماغ لله باشی‌ها به قدری بزرگ است که هر جا سنگ بیندازی آخر سر به دماغ لله باشی می‌خورد.

هیچ کس هم گوشش برای شنیدن حرف حق باز نیست. شوخی هم که سرشان نمی‌شود. تا می‌خواهی با آن اوستای معلمخانه یک شوخی کوچولو بکنی، فوری دلخور می‌شود و گله و گلایه و ننه‌من غریب راه می‌اندازد. بدتر از همه خیال می‌کند که ما را انگولکمان کرده‌اند که مثلکی بارش کنیم. ای بابا برو عقلت را عوض کن! برو خدا شفات بدهد. بروزن بگیر شاید عقلت سرت بیاید! باباشمل از آنهاش نیست. شبله‌پيله تو کارش نیست. باباشمل درس می‌دهد، درس نمی‌گیرد.